



صحبت الله معینی

سالهای ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۳ ش. بدترین و مشقت بارترین سالهای زندگی مردم شهر ما - خرم آباد - بود. اینکه می‌گویم مردم شهر ما، تصور نکنید که اهالی دیگر شهرهای ایران در آن ایام وضع بهتری داشتند! خیر. آن زمان حتی پایتخت نشینان هم با درد و رنج و سختی و قحطی دست به گریبان بودند. تهرانی‌ها از بامداد تا شامگاه بر دم نانوائی‌ها صف کشیده تا قرص نانی آن هم سیاه و پر از شن و خاک، تهیه کنند و همین قضیه نان و قحطی آن سبب گردید تا عده زیادی از مردم پایتخت به دیار نیستی بروند. علت کلی این بود که علاوه بر قحطی غله و خشکسالی ایران، قشون انگلیس با شمار زیادی سرباز هندی و قشون شوروی سابق و سربازان آمریکایی، اغلب شهرهای ما را اشغال کرده و سرباز زندگی پر رنج مردم شده بودند. از این میان وضع سربازان آمریکا بهتر از آنها بود. زیرا آذوقه‌شان به حدکافی از آمریکا می‌رسید. در آن سالها ساکنان شهر ما برای قوت لایموت و به عبارتی چند قرص نان، سخت در مضیقه بودند. از این رو عدهٔ بیشماری از گرسنگی و بیماری‌های جورواجور از میان رفتند. دولت برای جلوگیری از تلفات و کمک به مردم وزارتتی به نام «خوار بار» تأسیس و جیره‌بندی را برقرار کرد. اجناس گوناگون و مایحتاج مردم را وارد کرد اما بدبختانه کارمندان زیادی با همدستی عاملان فروش و حتی متنفذین محلی، به جان خلق الله افتادند و با قاچاق کردن کوبین‌ها و سندساز، قند و شکر، قماش، گندم و سایر نیازمندیهای مردم را بلعیده و آنچه به حلقوم خشکیده و آرزومند مردم می‌رسید فقط باد هوا بود. خود به خاطر دارم که در آن ایام رئیس دارایی وقت منتقل شده و عده‌ای از کارمندان یعنی همدستان دزد او با آه سرد و دل‌های پر درد وی را تا «زاغه» بدرقه کرده

بودند. در آنجا آقای رئیس توقف نموده و ضمن نطق غرایبی گفته بود: «این خرم آبادیها چقدر تنگ نظر هستند، بابا من فقط ۴۵۰ هزار تومان از اینجا برده‌ام شما را به خدا این همه هو و جنجال برای این مبلغ ناچیز درست بود؟» در حالی که طبق حساب دقیقی که همدستانش می‌کردند، سهم آقای رئیس بیش از پنج - شش میلیون تومان در آن زمان بود!

به خاطر دارم که یک نفر قلدر مآب با هیکل و اندامی غلط انداز با عنوان رئیس خواربار وارد شهر شد. تعدادی از افراد رند او را دوره کرده و به او نزدیک شدند. این آقای رئیس چون شنیده بود که مردم شهر ما عموماً موحد و متدین و به اصول دین و اخلاق پا بندند و اتفاقاً در ماه رمضان هم وارد شده بود، با تردستی که داشت خود را فردی مؤمن جا زده و روزها افراد زود باور شهر نزد او می‌رفتند و او در حالی که دانه‌های تسبیح را از لای انگشتان خود می‌گذرانید، جز از دین و مباحث دینی و شرعی صحبتی نمی‌کرد و شب‌ها هم برای فریب مردم به پشت بام رفته و به بهانه مناجات با صدای غرا ذکر سحر می‌کرد تا جایی که چرت مردم مصیبت کشیده را هر شب پاره می‌کرد. به هر حال، چند روزی از ورود او نگذشته بود که مقدار زیادی چای داخلی و خارجی برای توزیع بین مردم به خرم‌آباد رسید و به دستور رئیس و راهنمایی کسانی که به او نزدیک شده بودند کمیسیونی برای مخلوط کردن و بسته بندی چای و در نهایت توزیع چای‌ها بین مردم تشکیل گردید. کمیسیون برحسب وظیفه از پیش تعیین شده، چای را یکجا به یکی از تجار - که مخفیانه و برای فریبکاری به خرم‌آباد آمده بود - فروخت و پول آن را هم برادر وار بین اعضا کمیسیون تقسیم کرد. در همان روزها رئیس تمارض کرده و به انتظار سهم خود در منزل مانده و به سر دسته دزدان تلفن کرده و گفته بود: «من چون کسالت دارم نمی‌توانم به اداره بیایم هر کدام از آقایان با من کار دارد در منزل منتظرشان هستم!» در آن دوره یک نوع اسکناس ۵ ریالی به قطع کوچک و خیلی ظریف چاپ شده بود که برای تبلیغ در قسمتی از پاکتهای سیگار یک یا دو عدد از آنها گذاشته می‌شد. چون در آن ایام سیگارها از کارخانه‌های داخلی بود و هنوز سیگارهای خارجی بازار ما را تسخیر نکرده بود. چند نوعی سیگار وطنی در بازار عرضه می‌گردید که یکی سیگاری بود به نام «زهره» که روی پاکت آن این بیت شعر چاپ شده بود:

هر آن جنسی کز آرایش بری شد سزوار مقام برتری شد

گواه ما بود سیگار زهره که هر کس دید آن را مشتری شد

نوع دیگر سیگار «سلطانی» بود که در پاکتهای بیست عددی بسته بندی می‌شد و روی آن عکس زن زیبایی که یک پای خود را روی پای دیگر انداخته و با نازی توأم با تکبر سیگاری در دست داشت چاپ شده بود و پایین عکس هم این شعر را نوشته بودند:

سیگار بی تقلب و ناز پری زخسان این هر دو در کشاکش دوران کشیدنی است  
نوع دیگر از سیگارها «کسراه» بود که روی پاکت آن عکس ایوان مدائن گراور شده و زیر آن این شعر

آمده بود:

جزای حسن عمل می‌شود که روزگار هنوز خراب می‌نکند بارگاه کسری را  
بین این سه نوع سیگار فقط زهره، اسکناس پنج ریالی در قسمتی از پاکتها می‌گذاشت. مثل این

که از موضوع خارج شدم! صحبت بر سر سهم‌های رئیس خواریار خرم‌آباد و پول خورده شده چای‌های کذایی بود. رونود چمدان بزرگی را پر از اسکناس پنج ریالی کرده و روی آن‌ها دو سه ردیف اسکناس درشت چیده و توسط آقای «ج» برای او فرستادند. آقای «ج» خیلی شوخ و بذله‌گو بود و هر کاری را با شوخی برگزار می‌کرد. با چمدان بزرگ و دوسیه (پرونده) چایی‌ها در زیر بغل با تعظیم غرابی وارد اطاق خواب آقای رئیس شد و اسناد را جلوی او گذاشت. آقای رئیس که با این چیزها هنوز به خوبی آشنا و وارد نشده بود، نگاهی به اسناد انداخت و گفت: «چرا اسم خریدار را ننوشتاید؟»

آقای «ج» که مرتباً چشم‌های خود را می‌مالید و ناله می‌کرد، با لحنی که می‌خواست خود را مریض جلوه دهد گفت: «قربان، اسم خریدار یعنی چه؟ آن چای‌ها را باید بین عاملین فروش تقسیم کنیم و آنها چای را بین مردم توزیع کنند. صورت فروش چای علی‌حده پیش من است و محرمانه هم هست! آن‌ها را هم بعداً امضا و اسناد را خدمتتان خواهم داد ولی بعد از خواندن و ملاحظه آن را باید به من پس بدهید». رئیس گفت: «مثل این که حالتان خوب نیست و چشمتان هم ناراحت است». آقای «ج» گفت: «قربان شش شبانه روز چای مخلوط کردن و گرد و خاک خوردن مگر شوخی است. باور بفرمایید الان که خدمت جناب عالی هستم چشمم درست شما را نمی‌بیند. حالا با چه دردسری ما خریدار آن را پیدا کرده و چایها را از خوان هفتم رد کرده‌ایم، بماند». رئیس گفت: «آخر من که از جریان کار اطلاع دقیقی ندارم. چطور می‌توانم این اسناد را امضا کنم، پس سهم ما چه می‌شود؟ آقای «ج» چمدان را جلو او گذاشت و گفت: «قربان این هم سهم جنابعالی». رئیس در چمدان را باز کرد و به محض این که چشمش به اسکناسهای بزرگ افتاد، چمدان را بست و اسناد را بدون این که بخواند امضا کرد و آقای «ج» را تا در حیاط بدرقه نمود و گفت: «خدمت رفقا سلام برسانید و از قول من از زحمات آنها تشکر کنید. ولی وقتی به اطاق بازگشت و چمدان را باز کرد که پولها را بشمارد، خدا می‌داند که چه حالی پیدا کرد. به طور خلاصه مردم از آن همه غارت و چپاول و این که سهمیه قند و شکر و سایر مایحتاج آنها به جیب عده خاصی می‌رفت به جان آمده بودند و جوانها هم که می‌دیدند تنها از راه کارمندی و استخدام دولتی می‌توان پولدار شد همگی به ادارات جهت استخدام هجوم می‌آوردند و هر کسی هم آنها را استخدام نمی‌کرد. در این اوضاع و احوال بود که یک روز از یکی از آنها نامه‌ای با مهر «عبدالله خیرخواه» به دست دادستان و رئیس دادگستری و سایر مقامات رسید که چند محموله قند و شکر و سایر کالا را که فروخته‌اند و از شهر خارج شده بود با ذکر نام فروشنده و حتی بارنامه و شماره ماشین و تاریخ آن ذکر شده بود. مقامات و بخصوص زد و بند کاران بهت زده شده بودند که این عبدالله خیرخواه کیست؟ جن است یا آدمیزاد؟ هر کس به هر کس می‌رسید؟ همین سؤال را می‌کرد. بعضی می‌گفتند: «بابا چکار داری هر کس هست خدا پدرش را بیامرزد، این دزدها پدر مردم را در آورده‌اند». کار به جایی رسیده بود که دادگستری به همان نامه که مدارک لازم هم در آن جمع بود، استناد می‌کرد و یکی پس از دیگری دزدان را بازداشت می‌کرد ولی خیلی‌ها هم روی نفوذ محلی و پشتیبانی طبقه بالا و دولتی که داشتند نمی‌توانست بازداشت نمایند و با مقداری حق و حساب گرفتن موضوع خاتمه یافته تلقی می‌شد و من هم برای آنکه از قافله عموم مردم مصیبت زده عقب نمانم در همان روزها

شعر زیر را سروده و منتشر کردم.

پول و پر رویی به هر جا خاصه در این روزگار  
گر که کمرویی و پولی هم نداری در بساط  
گر ز پررویی و پول و پارتی بی بهره‌ای  
نیستی گر دزد و اهل بند و بست ای کارمند  
گر که می‌خواهی عزیز و محترم باشی مدام  
دزدی اندر کشور ما هست خود نوعی هنر  
با درستی هر که عمر خویش را آرد بسر  
بین دزدان وصله ناجور باشد غیر دزد  
شد دو چندان عده دزدان چونیکو بنگری  
جیره‌بندی تا که شد معمول اندر شهر ما  
سهمی قند و قماش و ذرت و چای و شکر  
آن که تا دیروز بهر شام شب محتاج بود  
هم مگر دستی زغیب آید برون تا بر کند  
نامه‌های عبدالله خیرخواه یکی بعد از دیگری به دادگاه می‌رسید و بگیر و ببند هم در خرم‌آباد جریان داشت و هیچکس هم نمی‌دانست این عبدالله خیرخواه کیست و از کجا اطلاعات را با آن دقت به دست می‌آورد و به خصوص دزدان، روز و شب در تلاش بودند که آنها را شناسایی و به هر ترتیب با آنها ساخت و پاخت کرده و کنار بیایند ولی خوشبختانه تلاششان به جایی نرسید. نامه‌های افشاگر عبدالله خیرخواه چون مستدل بود و در آنها اسم خریدار و فروشنده، نوع و مقدار جنس، مبلغ وجه دریافتی بابت هر محموله، شماره بارنامه، شماره و نوع ماشینی که جنس با آن حمل می‌شد، مندرج بود مورد توجه و امعان نظر اولیا امور دادگستری شهر قرار می‌گرفت و بلافاصله یک یا چند نفر از متهمین احضار می‌شدند و مورد بازجویی قرار می‌گرفتند و چون قادر به تکذیب دلایل و مدارک ارائه شده نبودند با صدور قرار بازداشت روانه زندان می‌شدند. البته بعداً این متهمان با میانجیگری این و آن و یا با پرداخت مبالغ زیادی پول به عمال دادگستری آزاد می‌شدند. نامه‌های عبدالله خیرخواه که با مهر بزرگی به همین نام مهور بود شبیه ادعا نامه دادستان وقت بود و چون جامع و مستدل و مستند نوشته می‌شد احتیاج به ارائه هیچ نوع مدرک و دلیل دیگری نداشت و به عنوان یک سند قاطع در دادگستری پذیرفته می‌شد و متهمان را یکی پس از دیگری به دام می‌انداخت. دزدان به خیال این که عبدالله خیرخواه یک نفر است مبلغ زیادی برای چرب کردن سبیل او کنار گذاشته بودند و عده‌ای از ایادی خود را برای شناسایی او به تکاپو انداخته بودند اما تا جایی که من به عنوان یک ناظر بی‌طرف اطلاع دارم تا روزی که جیره‌بندی در شهر ما جریان داشت، دزدان نتوانستند اعضای گروه عبدالله خیرخواه را بشناسند. اکنون که سالها از آن ماجرا گذشته است، برای نخستین بار برای ثبت تاریخ نام اعضای این گروه را فاش می‌کنم. این افراد انسانهای خیر و متعصب شهرمان بودند و می‌خواستند

جلوی دزدیها را بگیرند. دزدی و غارت قندو شکر، قماش، گندم و مایحتاج دیگر مردم شهر به مرحله  
 وقیحانه‌ای رسیده بود و برای هیچ کس قابل تحمل نبود. مردم رنج می‌کشیدند و اعضای این گروه که  
 خود کارمند دولت بودند به خاطر دفاع از حقوق مردم برای مبارزه با چهل دزد بغداد، گروهی را  
 تشکیل دادند تا جلوی دزدیها گرفته شود. اعضای گروه عبدالله خیرخواه اینان بودند: ثبت احوال؛  
 موسی کاظمی، فرمانداری؛ محمدرضا والیزاده معجری و یدالله جوادی، فرهنگ؛ عباس افتخاری و  
 غلامعلی رمضانی و حسام‌الدین ضیا، پست و تلگراف؛ سید عبدالمحمد طاهری و غلامشاه زرگرانی،  
 دادگستری؛ سید جواد جزایری، دارایی؛ سید محمد موسی نژاد و عده دیگری که من هم تا امروز  
 توانسته‌ام آنها را بشناسم. ❁



گروهان پژوهی، سال ۱، شماره ۱ و ۲، بهار و تابستان ۱۳۷۷